

این مقاله به درخواست مجله جهانی برای فتح نگاشته شده است. هدف از آن بررسی اسلام به عنوان یک نیروی سیاسی در جهان امروز است. رواج مذهب در میان مردم جهان در سالهای اخیر چشمگیر بوده است. انقلابیون موظفند با اشاعه هر نوع ایده آلیسم در میان توده های مردم مقابله کنند. نقد اسلام بخشی از این وظیفه است. چند دهه پیش از این، احیاء مذهب به صورت امروز، غیر قابل تصور بود. آزمون، بدلیل عروج سوسیالیسم و مارکسیسم علمی، بنظر می آمد که مذهب به مقام یک امر شخصی تقلیل یافته است. اما جهان دستخوش تغییر شد. انقلابات ابتدا در اتحاد جماهیر شوروی و سپس چین، شکست خوردند. موج مبارزات رهائی بخش ملی که در دهه ۱۹۶۰ اوج گرفته بود، فروکش کرد. در این میان یک فاکتور مهم دیگر آن بود که علم بی اعتبارتر شد. زیرا در دید میلیونها انسان، علم مترادف شد با تولید سلاحهای دهشتناک کشتار جمعی و اسباب لوکس برای ثروتمندان؛ مترادف شد با استفاده از تکنولوژی برای هر چه تندتر کردن چرخ «گلوبالیزاسیون» و فشردن فقرا لای منگنه تشدید تولید و فلاکت.

بنابراین، موج جدید مذهب گرایی از نزدیک مرتبط است با شکستهای که انقلابات جهانی خوردند و دهشتهائی که توده های مردم به آن گرفتار آمده اند.

آنانی که بر مسند حکومت نشسته اند، از مذهب به مثابه سلاحی مهم استفاده کرده و می کنند. مثلا، جورج بوش عده ای از فاشیستهای مسیحی را به مقامات مهم در حکومت آمریکا گمارده است. این خود، نشانه ی اهمیتی است که امپریالیستهای آمریکائی به استفاده از مذهب برای تقویت مشروعیت خود می دهند. آنها از مذهب برای خواب کردن توده ها نسبت به علل واقعی رنج و بدبختی هایشان و برای بسیج گروهی از مرتجعین سرسخت در پشت بیرق «ارزهای پایه ای» حاکمیت بورژوازی، استفاده می کنند. همانطور که هیتلر از نژادپرستی علیه یهودیان برای کشیدن آلمانی ها به زیر پرچم جنگ جهانخوارانه خود استفاده کرد، امپریالیستهای آمریکائی نیز به ایدئولوژی بنیادگرایی مسیحی برای بحرکت درآوردن اتباع خویش در خدمت به اهداف امپریالیستی نویشان در داخل و خارج آمریکا، چنگ انداخته اند. برای همین بوش فراخوان «جنگ صلیبی» علیه بنیادگرایان اسلامی می دهد و در سفرش به چین به چینی ها سفارش می کند که «به ایمان بچسبید». برای همین است که سناتورهای آمریکائی هنگام برگزاری یادبود قربانیان ۱۱ سپتامبر، انجیل باز می کنند و از آن نقل قول می خوانند تا ببینند خدا در مورد اوضاع چه گفته و راه حلش چیست. در واقع هر جا که مذهب نقش پرچمدار جنایات ارتجاعی را بعهده گرفته، مسیحیت گوی سبقت را از همه ربوده است.

علت آنکه مقاله حاضر منحصر به اسلام می پردازد بخاطر آن نیست که ما معتقدیم این مذهب تفاوت اساسی با مذاهب دیگر دارد. بالعکس، از دیدگاه مارکسیسم، همه مذاهب به لحاظ ایدئولوژیک یکسانند. اما اسلام در میان بخش مهمی از ستمدیدگان جهان نفوذ دارد. برخلاف امپریالیستها که با دیدگاه عظمت طلبانه بنیادگرایان اسلامی را مورد حمله قرار میدهند، ما مائونیستها می خواهیم با آشکار کردن منافع طبقاتی نهفته در پشت بیرق نیروهای مذهبی اسلامی، عزم و پیگیری توده های مناطق مهمی از جهان را در مبارزه علیه امپریالیستها و مرتجعین تقویت کنیم.

جهانی برای فتح

طی سی سال گذشته، در کشورهای خاورمیانه، احزاب یا گروه های اسلامی که به ضدیت با باندهای حاکم برخاسته اند، نقش مهمی در صحنه سیاسی بازی کرده اند. در این دوره، جریانات اسلامی که مدعی ضدیت و مبارزه (جهاد) علیه قدرتهای امپریالیستی غرب و دولتهای نومستعمره آنان در خاورمیانه بودند، توانستند بخشهایی از پایه اجتماعی انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی (یعنی کارگران، دهقانان و نیمه پرولتاریا) را بزیر نفوذ خود بکشند. گاهی اوقات این نفوذ بسیار گسترده بود. اما نه ایدئولوژی آنها سر سوزنی منطبق بر منافع توده هاست و نه برنامه شان. تشریح و تکرار این حقیقت از وظایف تعطیل نشدنی و عاجل کمونیستهای انقلابی این کشورهاست. زیرا بدون این کار، برانگیختن و سازماندهی توده ها برای سرنگونی دولتهای ارتجاعی و بیرون کردن امپریالیستها، نشدنی است. تجربه ی بیش از بیست سال، در ایران و افغانستان، مثل روز نشان داد که اسلام یک ایدئولوژی رهائی بخش نیست؛ برنامه های سیاسی و اقتصادی نیروهای اسلامی هیچ تغییری در جوامع کریمه المنظر خاورمیانه، در ساختارهای نیمه فئودال نیمه مستعمره که امپریالیستها در ائتلاف با طبقات ارتجاعی محلی (سرمایه داران و ملاکین بزرگ) ساخته اند، ندادند و نمی توانستند بدهند. هر چند تجربه، حقیقت فوق را بسیار خوب برملا کرد اما همانطور که مانو گفت خاک و خاشاک را جارو هم باید کرد زیرا «بهر جا که جارو نرسد، خاک و خاشاک باقی می ماند».

دیر زمانی است که نیروهای اسلامی مبارزات توده های ستمدیده خاورمیانه را تحریف کرده، فداکاریهای آنان را به هرز برده، و تلاش کرده اند تا انرژی عظیم توده های مردم را با زنجیرهای ایدئولوژی مذهبی و برنامه

های سیاسی ارتجاعی به گنداب بکشاند. به این ترتیب، نیروهای اسلامی موجب به تاخیر افتادن انقلابات اصیل در این بخش از جهان شده اند و به این وسیله خدمت عظیمی به امپریالیسم جهانی کرده اند.

امروز، امپریالیسم آمریکا، بنیادگرایی اسلامی را بعنوان دشمن درجه یک خود اعلام کرده است. البته، هدف نهائی آمریکا نه بنیادگرایی اسلامی بلکه زدن توده های مردم و ممانعت از شورشهای انقلابی در خاورمیانه است؛ اما ترجیح می دهد تحت پوشش زدن متعصبین مذهبی به این منطقه لشگرکشی کند. همین که این بزرگترین و کریه ترین دشمن بشر به نیروهای اسلامی حمله می کند، در میان توده های مردم کشورهای «مسلمان» کشتش خودبخودی بسوی اسلام ایجاد می کند. توده ها اغلب بطور خودبخودی گرایش به آن دارند که آنچه را که مورد حمله دشمنانشان قرار میگیرد زیر چتر حمایتی خود بگیرند. اما توده ها نه به اسلام بلکه به یک ایدئولوژی علمی انقلابی نیاز دارند. زیرا فقط یک ایدئولوژی علمی انقلابی میتواند امپریالیسم را شکست دهد و نوع بشر را از چنگال هر گونه ستم و استثمار برهاند. پس، کمونیستهای انقلابی با دو وظیفه لاینفک روبرویند: آنها باید در راس مبارزات ضد امپریالیستی قرار گیرند، توده ها را در سرنگون کردن قدرتهای دولتی ارتجاعی رهبری کنند و انقلاب را به پیروزی برسانند؛ در همان حال و به مثابه بخشی جدائی ناپذیر از وظیفه فوق و برای اینکه در انجام این وظیفه موفق باشند، باید فعالانه تر از هر زمان به توده ها نشان دهند که ایدئولوژی اسلام (و هر ایدئولوژی فتودالی یا بورژوائی دیگر) سدی در مقابل رهائی آنان بوده، قادر به سرنگون کردن سلطه امپریالیسم نیست. برای این، توده ها باید کمونیسم را در دست بگیرند، زیرا کمونیسم تنها ایدئولوژی و برنامه رهائی بخش واقعی در جهان و در تاریخ بشر است. فقط کمونیسم می تواند توده های این منطقه را ورای مذهب، نژاد و ملیتشان متحد کند تا دست به تکان دهنده ترین مبارزات علیه امپریالیسم (عمدتا امپریالیسم آمریکا) و تمام قدرتهای دولتی ارتجاعی که بر کشورهای عرب و دیگر کشورهای اسلامی حاکمند، بزنند. بدون انجام این مبارزه ایدئولوژیک، کمونیستهای انقلابی نخواهند توانست توده های در حال پیاخاستن را بسوی یک انقلاب واقعی هدایت کنند. و فقط هنگامی که توده ها، سرمشق هایی از انقلابات واقعی را به چشم ببینند نفوذ مذهب بطور کل فروکش خواهد کرد.

خط سیر تاریخی

اسلام سیاسی معاصر، پدیده پیچیده ای است. اسلام سیاسی توسط طیف گوناگونی از نیروهای طبقاتی مورد استفاده قرار گرفته است: از قدرتهای استعماری امپریالیستی غرب گرفته تا نیروهای ارتجاعی که با رژیمهای حاکم مخالف بوده اند و نیروهای ملی گرا که بعضا از آن بعنوان وسیله ای برای بسیج ضدیت توده ها با سلطه خارجی استفاده کرده اند. در این مقاله توجه ما معطوف به آن بخش از اسلام سیاسی است که در دهه های اخیر در کشورهای خاورمیانه و در ضدیت با رژیمهای حاکم رشد کرد. این اسلام سیاسی نماینده آمال و اهداف بخشی از نیروهای طبقاتی ارتجاعی است که از ساختارهای قدرت بیرون رانده شدند و به دنبال یافتن موقعیت و سهمی بیشتر در دولتهای موجود بودند. در هر جا و به درجه ای که توده ها بسوی اینان جلب شدند عمدتا نه بخاطر به اصطلاح «غرایز مذهبی» شان بلکه بخاطر عکس العمل به شرایط بی عدالتی مفرطی است که امپریالیسم و رژیمهای نوکر امپریالیسم بر آنان تحمیل می کنند.

اسلام سیاسی، پدیده ای نوین نیست. در اصل، اسلام به مثابه یک برنامه سیاسی «دنیوی» که از مذهب به عنوان پرچم خود سود می جست، ظهور یافت. این برنامه سیاسی را نه «الله» بلکه محمد از اهالی مکه در شبه جزیره عربستان تدوین کرد. پیدایش اسلام در سال ۶۱۰ میلادی، محصول شرایط اجتماعی - سیاسی مشخص آن منطقه از جهان در آن مقطع تاریخ بود. (۲)

در اروپا، پس از انقلابات بورژوائی قرن ۱۷ و ۱۸، نقش مذهب در امور دولت بطور تعیین کننده ای تقلیل یافت، اما در کشورهای فتودالی اسلامی، مذهب به مثابه یکی از ستونهای دولت باقی ماند. قبل از سلطه یابی استعمار در جوامع اسلامی، علما (روحانیون عالیمقام اسلامی) یکی از دو محور قدرت دولتی بودند؛ محور دیگر شاه بود. این تقسیم قدرت، مشابه تقسیم قدرت در اروپای فتودالی بود که سلطنت و کلیسا در قدرت و غارت فتودالی شریک بودند.

قرن ۱۹ که کشورهای عرب و مسلمان به انقیاد قدرتهای استعماری امپریالیستی در آمدند، نقطه عطفی در خصلت این جوامع بود. (۳) با به پایان رسیدن قرن ۱۹، امپریالیسم کلیه عناصر فتودالی در زیربنای اقتصادی و در روینای اجتماعی و سیاسی این جوامع را تغییر شکل داده، در خدمت به خود سازمان داده بود. استعمارگران، در این بخش از جهان، برخلاف آمریکای لاتین، به مذهب بومی تکیه کردند. انگلیسی ها، در جنگ علیه امپراتوری عثمانی نقش سیاسی مهمی به فرقه وهابی، که شاخه ای از اسلام است، دادند و از آن بعنوان زیربنای معنوی جنگهای استعماریشان برای بیرون راندن عثمانیها از این منطقه استفاده کردند. وهابیت و مکه، بعنوان مرکز تجمع اسلامی، اهمیت کنونی خود را در دوره تحکیم سلطه استعمار انگلیس پیدا کردند. یعنی پس از بوجود آمدن پادشاهی آل سعود در سال ۱۹۳۲. در رقابت میان استعمار انگلیس و روسیه تزاری در قرن ۱۹، علمای شیعه در ایران متحدین نزدیک انگلیس بودند. تا مدت چند قرن پس از ظهور اسلام، کتاب جدیدی در

مورد «جهاد» نگاشته نشده بود تا اینکه به سفارش آخوندهای شیعه ایران چنین کتابی در شهر نجف (عراق) به قصد ایجاد مشروعیت مذهبی برای جنگ ایران با روسیه تزاری به نگارش درآمد. رابطه ارباب و نوکری میان استعمار انگلیس و علمای شیعه ایران آنقدر عیان و گسترده بود که حتی به فرهنگ عامه مردم نیز راه یافت، مثلا این حرف در میان مردم رایج شد که عمامه هر آخوندی را بردارید زیر آن نوشته شده است: «ساخت انگلیس».

پس از جنگ جهانی اول، یک جریان اسلامی مدرن به نام اخوان المسلمین در مصر سر بلند کرد که بنیانگذارش حسن البنا (۱۹۴۹-۱۹۰۶) بود. این جریان بعدها الهامبخش نیروهای اسلامی در کشورهایی که اسلام سنی در آن غالب است، شد. اخوان به دلایل مختلف قشرهای مختلف را تحت تاثیر قرار داد. مثلا بخشی از روشنفکران مصر به این دلیل جذب می شدند که در مقابل ارزشهای استعماری، یک ایدئولوژی بومی مدرن شده ارائه می داد. بخشی از توده ها بخاطر آنکه اخوان با سلطه انگلیس بر مصر و با فلاکتی که توده های فقیر قاهره در آن غوطه می خوردند مخالفت می کرد، به سوی آن جلب شدند. اما البنا و اخوان المسلمین بهیچوجه قصد از بین بردن عقب ماندگی مصر را نداشتند. این کار مستلزم ریشه کن کردن فتووالیسم از طریق برانگیختن توده های دهقان و انجام انقلاب ارضی و آزاد کردن زنان از یوغ پدرسالاری بود. اخوان هرگز چنین پیامهایی نداشت. اخوان المسلمین پیامی دو گانه داشت. فراخوانش به توده های فقیر، بازگشت به اصول قرآن و سنت اسلامی بود که فقط نقش مرهم روحی را برای توده ها داشت. اسلام اخوان به روشنفکرانی که از سلطه خارجی و عقب ماندگی مصر بیزار بودند، یک هویت «بومی» یا «ملی» و اجازه استفاده از ابزار مدیریت غربی برای اداره یک کشور نیمه فتووالی نیمه مستعمره را ارائه می داد. و به این دلایل برایشان جذابیت داشت. در واقع تجربه اخوان المسلمین نشان میدهد که اسلام، همانند مذاهب دیگر، قادر است خود را با شکلهای مدرن ستم و استثمار همساز کند. این تجربه، محدودیتهای بیرق مذهبی را در برانداختن سلطه استعماری امپریالیستی و ریشه کن کردن عقب ماندگی اقتصادی و سیاسی خوب نشان می دهد.

در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ اسلام سیاسی در میان نیروهایی که مخالف وضع موجود بودند، جریانی حاشیه ای بود. در واقع، اسلام سازمان یافته نوکر اجنبی محسوب شده، مورد استهزا قرار میگرفت.

دوره بعد از جنگ جهانی دوم نقطه عطف دیگری در این جوامع بود. قدرتهای امپریالیستی ساختارهای دولتی نیمه فتووالی نیمه مستعمره جدیدی را در این کشورها شکل دادند. در این نظم جدید، به روحانیت سهم بسیار کمتری در قدرت داده شد. در کشورهای مختلف خاورمیانه از درون دستگاه اسلامی یک جریان سیاسی که بشدت با رژیمهای حاکم در تضاد بود، سر بلند کرد. این ها دارودسته های حاکم و اسلام رسمی را فاسد و مطرود اعلام کردند. در واقع، ریشه جنبشهای اسلامی کنونی در این دوره است، هر چند که افکار سیاسی شان را پدران ایدئولوژیک آنان قبلها تدوین کرده بودند. (۴) (نقد این مقاله متوجه آن دسته از نیروهای اسلامی است که از پرچم اسلام برای به چالش طلبیدن رژیمهای وابسته به غرب در خاورمیانه، استفاده کرده اند.)

رهبران و کادرهای اصلی این جنبش های اسلامی عموما از میان قشرهای زیر بلند شدند: میان روحانیونی که هدفشان احیاء جایگاه قدیمی روحانیت در ساختار حاکم بود یا اینکه بدنبال سهم بیشتری در نظام حاکم بودند؛ روشنفکران طبقات میانی؛ بخشهایی از طبقات فتووالی کمپرادور که از ساختارهای حاکم به بیرون رانده شده بودند (وجود اینان بیان انشعاباتی است که در میان طبقات استثمار کننده و دارا رخ می دهد). اما سربازان پیاده اسلامیون از میان توده های مستاصلی می آیند که از جایشان کنده شده اند، راهی شهرها شده اند. این توده ها از دور محور ژستهای «مخالفت جویانه» مرتجعین اسلامی می شوند.

آنچه این جنبشهای اسلامی را ارتجاعی می کند، عمدتا منشا طبقاتی رهبران و کادرهای اصلی آن نیست. این جنبش ارتجاعی است چون یک ایدئولوژی عهد عتیق (ایدئولوژی مذهبی) که پایه در واقعیات ندارد و بنابراین مطلقا ناتوان از دگرگون کردن واقعیات موجود است را تبلیغ می کند. ارتجاعی است بخاطر آنکه می خواهد ساختار طبقاتی ستمگرانه موجود را حفظ کند، و صرفا آنرا از طریق اضافه کردن «شریعت»، اسلامی تر کند («شریعت» قانون اسلامی منبعث از قرآن و سنت است که پس از مرگ محمد نوشته شد و توسط هر کدام از فرقه های اسلام گسترش یافت). این «اسلامی تر» شدن تنها به معنای تقویت جوانب فتووالی - پدرسالارانه جامعه است.

جنبشهای اسلامی در نقاط مختلف جهان طرفدار یکی از چند فرقه اسلام، اعم از شیعه یا سنی اند. اما تقریبا همه آنها، با تفاوتی قابل اغماض، طرفدار اصول پایه ای ایدئولوژیک اسلام هستند. الگوی جامعه موعود همه شان همان جامعه ای است که توسط پیامبر و رهبران اولیه اسلام ایجاد شد. بطور مشخص، از جامعه ای که توسط محمد برقرار شد به عنوان ایده آلتترین جامعه خود نام می برند. آنان ریشه تمام بدبختیهای جوامع اسلامی را در «انحراف» از آن الگو می دانند و معتقدند جوامع اسلامی پس از مرگ جانشینان محمد (چهار خلیفه) راه فساد و انحطاط را پیمودند.

نیروهای بنیادگرای اسلامی در مخالفت با قدرتهای امپریالیستی و دارودسته های حاکم در کشورهای خاورمیانه همیشه شعارهای آتشین می دهند و گاه اعمال قهرآمیز را چاشنی حرفهای پر حرارتشان می کنند. اما آنها خیلی راحت توسط امپریالیسم جذب و تبدیل به نگهبانان جدید و اغلب بیرحمتتر همان نظام قدیم می شوند. بخش

بزرگی از نیروهای اسلامی در دوران «جنگ سرد» جذب امپریالیسم آمریکا شدند. در دوران «جنگ سرد»، امپریالیسم آمریکا که در رقابت شدید با امپریالیسم شوروی بود، تصمیم گرفت از کمربند کشورهای اسلامی که در مرزهای جنوبی شوروی قرار داشتند برای محدود کردن شوروی و فروپاشاندن آن استفاده کند. به همین جهت سیاستی به نام «استراتژی کمربند سبز» طراحی کرد (رنگ سبز اشاره به اسلام دارد). به دنبال این سیاست، در دهه ۱۹۸۰ امپریالیستهای آمریکائی به رشد و گسترش نیروهای بنیادگرای اسلامی در افغانستان یاری رساندند. در ایران، آمریکا و قدرتهای اروپای غربی راه را برای قدرت گیری خمینی و همپالگی هایش باز کردند تا آنها یک انقلاب بزرگ را بدزدند و سرش را ببرند. این مرتجعین با نقاب انقلابی گری دروغین، سوار بر پشت مردم خود را به قدرت رساندند و تبدیل به دارودسته حاکم جدید در ایران شدند؛ یک انقلاب واقعی را درهم شکستند و نیروهای انقلابی و کمونیست را قتل عام کردند. باید تاکید کرد که شکست انقلاب ۱۳۵۷ در ایران، و برقراری یک رژیم تئوکراتیک (مذهبی) محصول همکاری میان قدرتهای امپریالیستی غرب و نیروهای بنیادگرای اسلامی در ایران بود. ژنرال هویزر آمریکائی در کتاب خاطرات خود بدستی نوشت: «ما شاه را از پریش کشیدیم و خمینی را به پریش زدیم» (رجوع کنید به مقاله ای که در نقد کتاب خاطرات هویزر در مجله جهانی برای فتح شماره ۶ به تاریخ ۱۹۸۶ منتشر شده است). بزرگترین جهاد اسلامی ربع قرن گذشته، یعنی جنگ بنیادگرایان اسلامی افغانستان علیه شوروی، با پشتوانه مالی امپریالیسم آمریکا انجام شد. تجربه بیش از بیست سال گذشته نقاب نیروهای اسلامی را پاره کرده و نشان داده که اینها نه انقلابی اند و نه ضد امپریالیست. اسلام ایدئولوژی و ابزار طبقات استثمارگر است و غیر از این نمی تواند باشد.

الف - جهان بینی، موضع، برنامه سیاسی و استراتژی سیاسی جنبشهای اسلامی معاصر

رهبران جنبشهای اسلامی برای بنای اندیشه تئوریک خود، و برای بسیج توده ها و مشروعیت بخشیدن به برنامه شان، از چند مقوله نظری مهم سود می جویند. آنان با استفاده از مفاهیم ابتدائی اسلام و روایت و حدیث از گذشته های دوردست، ماهیت واقعی ایدئولوژی و برنامه سیاسی شان را در پرده ای از رمز و راز می پیچند و از دید توده های مستاصل پنهان می کنند. دریدن این پرده و نشان دادن ماهیت کاملاً دنیوی و طبقاتی جهان بینی و برنامه این نیروها بسیار مهم است. باید نشان داد که جهان بینی، آمال و اعمال آنها متعلق به طبقات معینی است. در واقع، بگذارید از همینجا، یعنی طبقات، شروع کنیم.

امت

شاخص ترین واقعیت زمان ما آن است که در کلیه جوامع، انسانها به طبقات تقسیم شده اند؛ مردم سراسر جهان اول از همه و پیش از هر چیز برحسب اینکه چه رابطه ای با ابزار تولید دارند طبقه بندی می شوند. این واقعیت در مجموعه نظریات جنبشهای اسلامی هیچ جایی ندارد؛ اینرا در هیچ کجای اندیشه های آنان نمی توان یافت. در اندیشه اسلامی، بجای طبقات، مقوله ای به نام «امت» وجود دارد. امت یعنی جماعت ایمان آوردندگان که از هر طبقه ای می توانند باشند. مقوله امت این واقعیت را که جوامع کنونی به طبقات متخاصم، با منافع اقتصادی و سیاسی آشتی ناپذیر تقسیم شده اند، مخفی می کند. زمین داران بزرگ و صاحبان صنایع و تجار بازار همراه با کارگری که هیچ چیز برای از دست دادن ندارد و دهقان قحطی زده، به یک کلام استثمارگر و استثمار شونده، همه می توانند بخشی از امت اسلامی باشند.

در زمان محمد بنیانگزار اسلام، آنهائی که با او در جنگ برای کسب قدرت متحد شدند بخشی از امت محسوب می شدند. محمد در ابتدای حرکتش برای کسب قدرت، ترکیب امت را برحسب مصالح سیاسی خود عوض می کرد. او حتی یهودیان مدینه را که با محمد در جنگ علیه مخالفینش در مکه متحد شدند، بخشی از امت خواند. در زمان محمد نیز امت به طبقات تقسیم می شد. محمد و همکارانش، قرآن را برای اداره جامعه جدیدی که از طریق متحد کردن طوایف پراکنده عربهای بادیه نشین بوجود آوردند، تدوین کردند. با خواندن قرآن بوضوح می توان متوجه تمایزات طبقاتی و اجتماعی درون امت شد: برخی دارا هستند و برخی ندار؛ برخی برده هستند و برخی صاحب برده؛ زنان مال مردان هستند و کاملاً زیردست و تابع آنان؛ جنگجویان که از غنائم جنگی سهم می برند از جایگاه اقتصادی و اجتماعی برتر برخوردارند؛ و دیگرانی که بر روی زمین عرق می ریزند و از احشام نگه داری می کنند، چنین امتیازاتی ندارند. علاوه بر اینها، یک تمایز بزرگ نیز میان امت و غیر امت موجود است. جنگجویان امت می توانند اسرای خود را تبدیل به برده کنند و زنانشان را به بردگی جنسی ببرند. کراهت چنین جامعه ای غیر قابل انکار است. محمد یک قدرت دولتی جدید و یک مذهب سازمان یافته جدید برای تقویت مناسبات استثمارگری جدید و نیز برای تقویت مناسبات سلطه گرانه بر اهالی سرزمینهای خارجی که در جنگ مغلوب و در امپراتوری اسلامی ادغام می شدند، بوجود آورد. امروز، جنبشهای اسلامی با استفاده از

مقوله امت سعی می کنند منافع طبقاتی و آمال واقعی خود را از دیدگان توده های زحمتکش پنهان کنند، در نزد آنان برای خود مشروعیت دست و پا کنند و آنان را به زیر بیرق خود بکشند.

مقوله امت نه تنها سازش طبقاتی را تبلیغ می کند بلکه غیر علمی نیز هست. زیرا در صدر اسلام که این کلمه رایج شد، هنوز طبقات مدرنی مانند طبقه کارگر و سرمایه دار بوجود نیامده بودند؛ آن زمان چیزی به نام قدرتهای امپریالیستی و خلقها و ملل تحت ستم موجود نبود.

پرده کشیدن بر روی منافع طبقاتی آشتی ناپذیر و متضاد چیز جدیدی نیست. در سراسر تاریخ جوامع طبقاتی، طبقات حاکم و دارا، برای گرفتن قدرت و حفظ آن همواره به دروغ متوسل شده، به طبقات محروم و زحمتکش گفته اند که «منافع من و تو یکی است». قدرتهای امپریالیستی و دولتهای ارتجاعی به وفور و دائم از این عوامفریبی استفاده می کنند. حتی در قرن ۱۸ میلادی در اروپا طبقه نوظهور بورژوازی سعی کرد بینش و اهداف خود را بعنوان بینش و اهداف «جهانشمول بشریت» جا بزند. در درون ملل تحت ستم، نمایندگان سیاسی طبقه بورژوازی کوچک و ملاکین کوچک که بدنبال سهمی از قدرت هستند همیشه از این خط عوامفریبانه برای جلب حمایت توده های زحمتکش استفاده می کنند. این وسیله ایست برای نیروهای ارتجاعی بیرون رانده شده از قدرت، که از مردم برای رسیدن به قدرت سواری بگیرند. «اتحاد امت» به معنای آنست که مردم به زیر بیرق شیوخ و ملاها جمع شوند.

اتحاد جهانی امت اسلام

جنبشهای اسلامی فراخوان ایجاد اتحاد بین المللی بر پایه «امت اسلامی» می دهند. اولاً، این پروژه ای نشدنی است. زیرا «امت اسلامی» به دهها فرقه منشعب شده است. اسلام از بدو تولدش در حال چند شاخه شدن بوده است. به جمهوری اسلامی ایران و برادران مسلماتش طالبان افغانستان بنگرید که چگونه گلوی هم را می دریدند. در داخل ایران، سنی ها زیر ستم حکام شیعه هستند. در افغانستان احزاب اسلامی سنی، وهابی و شیعه یکدیگر را می کشند. حزب الله لبنان ادعا می کند برای آزادی فلسطین می جنگد اما به پناهندگان فلسطینی در لبنان حتی نزدیک نمی تواند بشود؛ زیرا فلسطینی ها سنی مذهبند و حزب الله لبنان شیعه است.

دوماً، وحدت بین المللی اسلامی یک وحدت ارتجاعی است. ارتجاعی است چون به مردم فراخوان می دهد به عقاید و باورهای ۱۴ قرن پیش روی آورند؛ ارتجاعی است چون خلقهای جهان را که دارای یک دشمن واحد به نام امپریالیسم هستند بر حسب ایمان مذهبی اسلافشان، منشعب و متفرق می کند. اسلام حتی نمی تواند مردم تحت ستم یک کشور را علیه سلطه امپریالیستها متحد کند، چه برسد به متحد کردن مردم کشورهای مختلف. ملل تحت ستم متشکل از مردمانی هستند که دارای پیشینه های مذهبی متفاوتند. نگاهی به فلسطین بیندازید که مردمش هم از مسیحیان هستند و هم مسلمانان. در چنین جایی، جریان اسلامی حماس چگونه میتواند ملت فلسطین را علیه دشمن مشترکشان که استعمار اسرائیل است، متحد کند؟ مسلم است که نمی تواند و نخواهد کرد. و در واقع حماس سدی در مقابل بوجود آمدن چنین وحدتی است. کارگران مصر، ایران، پرو و اسپانیا و آمریکا می توانند و باید بر پایه دشمن مشترک و آینده مشترک با یکدیگر متحد شوند، در حالیکه بهیچوجه نمی توانند و نباید با سرمایه داران و ملاکین گردن کلفت کشورهای خود، چه بر پایه مذهب مشترک چه هر «میراث مشترک» واقعی و خیالی دیگر، متحد شوند. فراخوان ایجاد اتحاد بین المللی اسلامی آب به آسیاب امپریالیستها بخصوص امپریالیسم آمریکا می ریزد چون اینها هم سعی می کنند مردم کشور خود را بر پایه یک مقوله ارتجاعی به نام «تقابل تمدنها» (منظورشان تمدن غربی مبتنی بر سنت مسیحی - یهودی علیه «تمدن اسلامی» و «تمدن چینی» و غیره) بسیج کنند و به سرباز جنگهای امپریالیستی خود تبدیل کنند.

طنز ماجرا آنجاست که مبلغان نظریه امت اسلامی خیلی راحت و با اشتیاق وارد زد و بندهای سیاسی و اتحاد با قدرتهای امپریالیستی و دولتهای ارتجاعی می شوند. بطور مثال جمهوری اسلامی ایران را که اولین دولت اسلامی بود که از درون جنبش های اسلامی معاصر زاده شد، در نظر بگیرید. ریگان رئیس جمهوری آمریکا گفته مشهوری دارد که «ملاها دوستان ما هستند.» او راست میگفت. تحت رژیم جمهوری اسلامی جریان نفت به خارج - که محور ادغام ایران در نظام سرمایه داری جهانی است - حتی برای یک روز قطع نشد. جمهوری اسلامی ایران تحت رهبری آیت الله خمینی، کارگران نفت را که سعی می کردند شیر های نفت را ببندند و مانع غارت نفت توسط کمپانیهای غربی شوند، سرکوب کرد. و امروز با گذشت بیش از بیست سال، اقتصاد ایران هنوز عمیقاً وابسته به فروش نفت در بازارهای بین المللی است که رقم سالانه اش به بیست میلیارد دلار بالغ می شود. حتی پس از آنکه مناسبات رسمی ایران و آمریکا قطع شد، جمهوری اسلامی کلیه خدماتش به امپریالیستهای غربی و سرمایه داری جهانی را از طریق دول اروپائی پیش برد. جمهوری اسلامی، حتی در شرایطی که با آمریکا روابط رسمی نداشت، در عملیات مخفی سازمان سیای آمریکا علیه مردم نیگاراگوئه و رژیم ساندنیستها شرکت کرد و به تقویت مالی شبه نظامیان کنترا، یاری رساند. (۵) جمهوری اسلامی ایران در همان حال که انقلابیون ایران را «جاسوس صهیونیسم» می خواندند اسرائیل روابط پنهانی داشت. از گروه های اسلامی کشورهای دیگر هم می توان تصویر مشابهی بدست داد. بطور مثال نگاهی به حکام اسلامی رنگ و وارنگ افغانستان که از

متحدین نزدیک امپریالیستهای آمریکائی و دیگر دول مرتجع مانند پاکستان و عربستان سعودی بوده اند، بیندازید.

از نظر بن لادن رهبر القاعده، شاه عربستان تا قبل از مستقر شدن نیروهای نظامی آمریکا در خاک عربستان (در سال ۱۹۹۰) بخشی از امت اسلامی بود. اما به اعتقاد کمونیستهای انقلابی، شاه عربستان از قبل از آنهم یک نوکر سرسپرده امپریالیسم آمریکا، و عربستان سعودی یک کشور نیمه مستعمره بود. برای ما فرقی نمی کند که آیا خانواده پادشاهی عربستان بخشی از امت هست یا نه. رژیم سعودی همیشه یک دارودسته استثمارگر بیرحم و تبهکار بوده، هرگز بخشی از مردم نبوده، و باید سرنگون شود.

مقوله «اتحاد امت» همچنین ناظر بر یک سیاست جبهه واحدی از سوی جریانات اسلامی است. در واقع اینها به مثابه نماینده آن دسته از طبقات فتودال و بزرگ سرمایه دار که خارج از قدرت مانده اند، از این طریق می خواهند نیروهای اجتماعی دیگر را با خود متحد کنند تا دست خود را در معامله با باندهای حاکم یا قدرتهای امپریالیستی تقویت کنند.

رهبران جنبش های اسلامی در استفاده از مقوله وحدت امت (یا استراتژی جبهه متحد) موفقیت‌هایی داشته اند. هر چند این موفقیت برای توده های کارگر و دهقان و بطور کل همه توده های تحت ستم مثل سم مهلک بوده است اما باید پایه های مادی موفقیت آنها دریافت تا بطور موثر با گرایش به «اتحاد امت» مقابله کرد. انقیاد ملی جوامع «اسلامی» توسط استعمار و امپریالیسم برای نفوذ استراتژی «وحدت امت» در میان توده های ستمدیده، پایه مادی فراهم می کند. علاوه بر این، سلطه ساختار نیمه فتودالی نیز در این امر موثر است. زیرا سلطه نیمه فتودالیسم در جامعه به خودی خود به معنای آن است که بندها و علائق قبیله ای (و مذهبی) هنوز در میان توده مردم وسیعا نفوذ دارد.

نیروهای اسلامی (و همینطور نیروهای ملی گرای سکولار) همواره با رواج مقوله های طبقاتی در جنبشهای سیاسی مقابله کرده، از آن نفرت داشته اند. زیرا اینان با ستم و استثمار طبقاتی مخالفتی ندارند. اینان حق فتودال می دانند که بر زمین مالکیت داشته باشد و بر پایه این مالکیت دهقان فقیر و بی زمین را استثمار کند؛ اینان از هر شکل از مناسبات اجتماعی ستمگرانه حمایت می کنند؛ بخصوص از انقیاد زنان توسط مردان. ضدیت نیروهای اسلامی با امپریالیسم بخاطر این نیست که امپریالیسم نقطه اوج ستم و استثمار سرمایه داری است؛ بلکه قدرتهای غربی را بخاطر آنکه به اینان جایگاه و سهم کافی در اداره جوامع ستمگر خاورمیانه نمی دهند، «امپریالیست» می خوانند.

این واقعیتی است که ستمگری ملی امپریالیستها بر کشورهای خاورمیانه مساله جبهه واحد ضد امپریالیستی را تبدیل به یک ضرورت می کند، اما تجربه نشان داده که اگر چنین وحدتی زیر رهبری نیروهای فتودالی و بورژوازی شکل بگیرد، مسلما به فروختن توده های کارگر و دهقان و حتی به خیانت ملی منجر می شود. جبهه متحد ضد امپریالیستی باید تحت رهبری یک چشم انداز و برنامه پرولتری و یک حزب کمونیستی قرار بگیرد. این مساله مرگ و زندگی برای همه انقلابات اصیل در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم است. تجربه به وفور نشان داده است که تمام نیروها اسلامی ترجیح می دهند با امپریالیستها متحد شوند و نیروهای انقلابی و کارگران و دهقانان و زنان و روشنفکران مترقی را سرکوب کنند؛ درست همانطور که تجار کوچک برده همواره گرایش دارند با تجار بزرگ برده متحد شوند.

محمد هزار و چهارصد سال پیش برای از بین بردن تفرقه قبیله‌ای و ایجاد یک دولت واحد در شبه جزیره عربی، فراخوان وحدت بر پایه یک ایمان جهانی جدید را داد. امروز، اهالی کشورهای «اسلامی»، دیگر با تقسیم بندی قبیله‌ای متمایز نمی شوند. بلکه توسط استثمار فتودالی و سرمایه داری به طبقات متمایز تقسیم شده اند و علاوه بر تمایزات طبقاتی، زیر ستم ملی قدرتهای امپریالیستی نیز هستند. امروز، شکافهایی که باید از میان برود شکافهای طبقاتی و ملی است. و تنها راه از میان برداشتن این شکافها، انجام انقلابات دموکراتیک نوین و سوسیالیستی است.

فتنه: توده ها حق شورش ندارند

فتنه (به معنای تفرقه و دامن زدن به انشعاب) یکی دیگر از مقوله های نظری اسلامی هاست. هر کوششی برای تقسیم کردن امت، فتنه خوانده می شود. به این ترتیب، تحلیل طبقاتی علمی از جامعه، یک فتنه بزرگ است! تمام استدلالاتی که در قسمت اول آوردیم یک فتنه است زیرا روشن می کند که امت یک کل غیر قابل تقسیم نیست. در جمهوری اسلامی ایران، اعتصاب کارگران و مبارزه ملت تحت ستم کرد فتنه های عظیم خوانده می شوند. هر کوششی از سوی توده ها برای در دست گرفتن سرنوشتشان غیرمجاز است. در جریان انقلاب ۱۳۵۷ ایران و پس از انقلاب، این واقعیت شورانگیز که توده های کارگر، دهقان، روشنفکران انقلابی و زنان سراسر کشور، فعالانه در سرنوشت سیاسی کشور دخالت می کردند، از دیدگاه رهبران اسلامی یک فتنه گری و برای اسلام خطرناک محسوب می شد. خمینی همه این «فتنه ها» را درهم شکست تا حاکمیت ارتجاعی خویش را

تحکیم کند.

اسلام مانند بقیه مذاهب ابراهیمی (مسیحیت و یهودیت) و بطور کلی مانند کلیه مذاهب، از نقد، نوآوری، و هر چیزی که به تفکر منجمد و متحجر و احمقانه ضریب بزند، سخت بیمناک است. (۶)

اسلام ممکنست در زمینه علوم دقیقه و پزشکی تفکر خلاق را تحمل کند اما در زمینه علوم اجتماعی هرگز. تنوری تکامل موجودات زنده و تاریخ تکامل جوامع بشری، و از همه مهمتر، این حقیقت که انسان خدا را آفرید و در مقطع معینی از رشد نیروهای مولده و شناخت خود مذهب را بوجود آورد، همه موضوعاتی هستند که در مدارس جنبش‌ها و گروههای اسلامی ممنوعند. اسلام نیازی به «تکامل» یافتن یا برطرف کردن کمبودهایش از طریق نقد خویش نمی‌بیند. زیرا اسلام، مانند بقیه مذاهب، مدعی است که همه مسائل گذشته و آینده را حل کرده و در بر می‌گیرد. اما خواهی نخواهی، ایدئولوژی ایستا و منجمد با جهانی که مداوما در حال تغییر است، با شناخت بشر که مرتبا در حال رشد است، در تضاد می‌افتد. جواب اسلام به این تضاد، سرکوب است. اسلام، برای مقابله با این تضاد مفاهیمی شبیه آنچه که در مسیحیت دوره «انگیزاسیون» (تفتیش عقاید) رواج داشت را مستمسک قرار میدهد: نفاق (انشعاب انداختن)، کفر و کفار.

هرگونه نوآوری در تفکر غالب اسلامی، انشعاب و شورش خوانده می‌شود. مثلا، خمینی حتی آن یک ذره «نوآوری» فکری علی شریعتی و یا سازمان مجاهدین خلق ایران را برنتافت. و آنان را منافقین (انشعاب کنندگان) خواند. (۷)

هر شاخه از اسلام منافقین خود را دارد. در سراسر تاریخ اسلام، میان فرقه‌های مختلف اسلام جنگهای خونینی بر سر نفاق‌ها درگرفته است. «کافر» واژه‌ای است که به «غیر خودی‌ها» یا نامسلمانان یا به کسانی که تفکر مذهبی را نقد می‌کنند، اطلاق می‌شود. طبق اسلام، هر کسی که بکوشد اصول اسلام را نقد کند کافر و سزاوار مرگ است. کمونیستها نیز کافر محسوب می‌شوند. قانون مرگ برای کفار در قرآن حک شده است؛ البته کسانی که «نیروهای اسلامی معتدل» خوانده میشوند، این واقعیت را انکار می‌کنند.

یکی از تنگین‌ترین فصلهای تاریخ معاصر جنبش اسلامی در کشورهای عرب و غیر عرب قتل روشنفکران و شخصیت‌های ادبی ارزشمند است. برای مثال در ایران حدود نیم قرن پیش کسروی توسط جنبش زیرزمینی اسلامی به قتل رسید. این یک تراژدی ملی بود زیرا او یکی از منقدین و مورخین مدرن اولیه در ایران بود که کتابهای عالی‌اش در باره تاریخ انقلاب مشروطه ایران (۱۹۰۶ میلادی) جزء گنجینه‌های تاریخ مردمی ایران است. کسروی بدست همکاران آیت الله خمینی کشته شد زیرا او یک منتقد شجاع بود که بدون بیم، علیه تاریخ اندیشی مذهبی و دم و دستگاه ارتجاعی روحانیت، سخن می‌گفت. رژیم جمهوری اسلامی ایران قاتل وی را همچون یک قهرمان ارج می‌گذارد. نابودی منظم روشنفکران مردمی یا راندن آنان به تبعید توسط جمهوری اسلامی نیز برای ایران یک فاجعه ملی است که هنوز ابعاد آن در سطح وسیع شناخته نشده است. در کشورهای عربی بسیاری از نویسندگان و هنرمندان توسط متعصبین خشک مغز حزب الله به قتل رسیده‌اند. بطور مثال دکتر حسین مروت در سال ۱۹۸۷، چند هفته پس از آن دکتر مهدی عامل؛ قتل کاریکاتوریست شجاع و مشهور فلسطینی نجی العلی و قتل تورهان دورسون در ترکیه. حزب الله همه این روشنفکران را متهم به همکاری با صهیونیسم می‌کرد در حالیکه قتل آنان اوج خیانت ملی اسلامی‌هاست. با چنین میهن پرستانی، چه نیازی به مستعمره چی‌های صهیونیست است؟

طبق قانون اسلامی، منافقین و آن مسلمانانی که مذهب دیگری اختیار کرده و یا بی‌بی‌خدا شده‌اند، سزاوار مرگند. رژیم جمهوری اسلامی به رهبری خمینی، هزاران نفر از کمونیستها و نیز مسلمانانی که طرفدار سازمان مجاهدین خلق بودند را اعدام کرد. اینها، اکثرا انقلابیونی بودند که برای سرنگونی رژیم شاه مبارزه کرده بودند. آن کمونیست‌هایی که دست به مبارزه مسلحانه علیه جمهوری اسلامی زده بودند، دو بار محکوم به مرگ شدند: یکبار بخاطر کافر بودن و یکبار بخاطر محاربه با خدا.

تقلید: رابطه برده وار میان توده‌ها و رهبران

تقلید به معنای تبعیت از یک آیت الله عظمی در کلیه وجوه زندگی است. (۸) تقلید عمدتا مقوله‌ای مربوط به شیعه است اما در شاخه‌های دیگر اسلام چیزهایی شبیه آن موجود است. طبق این نظریه ارتجاعی، توده‌های مردم گوسفندانی هستند که نیازمند شبانند. تقلید، نشانه آن است که در تفکر اسلامی هیچ جایی برای تلاش آگاهانه توده‌ها، برای اینکه سرنوشت خود را در دست بگیرند، برای منافعشان مبارزه کنند، نیست. آیت الله‌ها یا امام (رهبر خطاناپذیری که توسط آیت الله‌ها انتخاب می‌شود) شبان توده‌ها هستند. اینان به خودشان شغل فکر کردن بجای توده‌ها و قضاوت در مورد جزئیات زندگی آنها را داده‌اند. مقوله‌هایی مانند «تقلید» و «امام» خطاناپذیر برای این ساخته شده که میان توده‌های مردم و رهبران (مردان خدا بر روی زمین) رابطه بنده و ارباب را القاء کنند. در جهان بینی اسلامی، هرگز به مفاهیمی که حتی سرسوزنی شبیه آنچه ما کمونیستها «خط مشی توده‌ای» یا «توده‌ها سازندگان تاریخند» می‌خوانیم، بر نمی‌خوریم. در جهان بینی اسلامی، حتی چیزی نزدیک به دیدگاه طبقه بورژوازی نوظهور در مورد خلاقیت و قدرت انسان به اینکه

خردمندانه فکر کند و مستقل از خدا یا کلیسا خودش سرنوشت خودش را دگرگون کند، نمی توان یافت. در اواسط ۱۹۸۰ دکتر حمود ال عودی که پروفیسوری در دانشگاه صنعا پایتخت یمن است، پژوهشهایش را در مورد نظام کشاورزی باستانی یمن منتشر کرد و نشان داد که توده های آن منطقه در نتیجه خلاقیت خود چه دستاوردهای بزرگی داشتند. نیروهای اسلامی با این ادعا که همه چیز در روی زمین، کار و آفریده خداست و نه توده ها، بیرحمانه به وی حمله ور شدند و اعلام کردند که این دانشمند بخاطر آنکه نظام کشاورزی باستانی یمن را محصول دست توده ها دانسته مرتکب «شرک» شده است. (به کتاب سلمان رشدی و حقیقت ادبیات نوشته صادق العظم رجوع کنید)

پس وظیفه شبانی توده ها در جزئیات زندگی روزمره به عهده آیت الله ها گذاشته شده است. هر یک از این آیت الله ها کتابهایی نوشته اند مشتمل بر هزاران دستور در مورد جزئی ترین رفتار و کردار و گفتار روزمره و درازمدت مقلدین. حجم عمده ای از این دستورها شامل ستمگرانه ترین و ارتجاعی ترین معیارهای اخلاقی و خط و نشان کشیدن برای زنان است. ملاها، این انگلهائی که هرگز تن به کار برای امرار معاش نداده اند، روزها و هفته ها در بحث و مناظره های دینی عرق می ریزند تا این مزخرفات و انبوهی از افکار احمقانه را برای مطیع و جاهل نگاهداشتن توده های مردم، فرموله و بسته بندی کنند.

جهاد و شهادت

جهاد یکی از اصول مهم اسلام و واجب بر مسلمانان است. جهاد به معنای جنگ در راه خداست: جهاد فی سبیل الله. اما این جنگ چیست؟ علیه کیست؟ و در این دنیا، بدنبال تحقق کدام اهداف است؟ مثلاً، ماهیت جهاد در فلسطین چیست؟ آیا یک جنگ ملی برای باز پس گرفتن سرزمینهای دزدیده شده دهقانان و مردم فلسطین از مستعمره چی هاست، یا اینکه یک جنگ مذهبی برای بازپس گرفتن اماکن مقدس است؟ جهاد در الجزایر چیست؟ چرا خدا (یا مردانی که در این دنیا گماشته) خواهان قتل عام هزاران دهقان به نام جهاد هستند؟

اهداف هر جنگ و روشهای پیشبرد آن روشن می کند که از درون آن چه نوع جامعه ای متولد خواهد شد. از آنجا که بنیادگرایان مذهبی دوست دارند به بنیادها باز گردند، بگذارید به دوره محمد نگاهی کنیم. جهاد، از همان ابتدای امر خصلتی کاملاً سیاسی داشت. محمد در طول ۹ سال دست به ۶۵ جنگ، برای ایجاد یک دولت و مناسبات اقتصادی و سیاسی جدید، زد. او، بسیاری از آیه های قرآن در مورد جهاد را در جریان همین جنگها فرموله کرد. بعداً، جانشینان محمد برای گسترش امپراتوری فتووالی اسلام به دیگر نقاط دنیا، به جهاد ادامه دادند. محمد برای اینکه بتواند توده ها را بعنوان سرباز جنگهایش بسیج کند و برای مبارزه سختی که در راه کسب قدرت در پیش رو داشت مشروعیت کسب کند، می بایست ماهیت این جنگها را در پرده ای از رمز و راز مذهبی می پیچید. به همین خاطر جهاد را دستور موجود ماورالطبیعه ای بنام خدا قلمداد کرد. او باید وعده های کوتاه مدت و بلند مدت به سربازانش می داد بدین شکل: شما تا زمانی که در جهاد شرکت می کنید و کشته نمی شوید از غنائم جنگ سهمی خواهید برد؛ و اگر کشته شدید به بهشت میروید. محمد این را تضمین می کرد! و در بهشت البته انواع و اقسام لذات مادی موجود است که شامل تعداد زیادی «دختران باکره» و پسران تازه خط برای مردان جهادی است. واضح است که این هیچ نیست مگر دوپینگ و رشوه به جهادگران فی سبیل الله. در جهاد، اگر قوم مغلوب حاضر به پرداخت خراج نشود آن را از دم تیغ میگذرانند و فرزندانشان را به بردگی می برند. این است جامعه ای که جهاد وعده اش را می دهد.

تفکر اسلامی در مورد جهاد هیچ یک از مفاهیم مدرن مانند «جنگ ادامه سیاست به روش دیگر است»، «جنگ طبقاتی»، «جنگ ملی» نیست. جهاد جنگی است میان مومنین و غیر مومنین: دار الاسلام علیه دارالحرب. اما معنایش این نیست که جنبش های بنیادگرای اسلامی در جهاد یا در استراتژیهای دیگرشان فاقد اهداف سیاسی اند. آنها اهداف سیاسی روشنی دارند اما برای اینکه توده های مستاصل را راحت فریب دهند اهداف سیاسی خود را با پوشاندن در آمال مذهبی مبهم نگاه می دارند. واضح است که مجاهدین افغانستان و یا بن لادن هنگامی که علیه نیروهای نظامی شوروی در افغانستان می جنگیدند (دهه ۱۹۸۰) باید به مردم می گفتند «برای خدا» می جنگند؛ نمی توانستند راستش را بگویند که برای سازمان سیا می جنگند. امثال بن لادنها و سران جمهوری اسلامی ایران، با وجود همه بزرگ نمائی ها و هارت و پورتهایشان همواره سربازان سخیف قدرتهای ارتجاعی بزرگ دنیا بوده اند و تا هستند در همین مقام باقی خواهند ماند.

برخی گروه های اسلامی علیه امپریالیستهای «بی دین» فراخوان جهاد داده اند. اما جهاد اینان علیه امپریالیسم کاریکاتوری از مبارزه ضد امپریالیستی است. این جهادها هیچ ربطی به جنگهای عظیمی که خلقهای جهان علیه قدرتهای امپریالیستی براه انداخته و در آن پیروز شده اند ندارند. بطور مثال، انقلاب کبیر روسیه در سال ۱۹۱۷؛ جنگ کمونیستهای چین علیه امپریالیسم ژاپن و رژیم نوکر آمریکا که به پیروزی قاطع انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ منجر شد؛ شکست خرد کننده ای که خلق کره و ارتش سرخ چین در سال ۱۹۵۳ نصیب ارتش آمریکا در جنگ کره کردند؛ و بالاخره شکست حقارت بار ارتش آمریکا بدست ویتنامی ها. امروز، جنگهای

رهائی بخش خلق در پرو و نیال بر پایه استراتژی پیروزمند جنگ خلق، با وجود دشواریها و پیچ و خمها، رشد و گسترش می یابند. این جنگها موفق به ایجاد مناطق سرخ شده اند. در مناطق سرخ، توده ها با استفاده از قدرت سیاسی شان آینده را پی ریزی می کنند. استراتژی «جنگ خلق» را طبق پرولتاریا در قرن بیستم تدوین کرده، درستی آنرا در عمل محک زده است. پیروزی جنگ خلق وابسته به هیچ خدائی نیست بلکه وابسته به مردم است؛ وابسته به اینست که با توجه به شرایط کشورهای مختلف خلاقانه بکار گرفته شود؛ وابسته به داشتن رهبری هشیارانه یک حزب کمونیست انقلابی و خلاقیت و بی باکی خلق است.

جهاد بنیادگرایان اسلامی نه تنها ترسی در دل قدرتهای امپریالیستی نمی اندازد، بلکه عمدتاً موفق به ایجاد ترس و ترور در میان توده های مردم شده است. بطور مثال ایران، افغانستان و الجزایر را در نظر بگیرید. بهتر است سوال کنیم در جهادهائی که گروه های اسلامی علیه باندهای حاکم در کشورهای خاورمیانه برآه انداخته اند چند نفر از سربازان و فرماندهان ارتش الجزایر، مصر، عربستان یا سربازان ارتشهای اشغالگر امپریالیستی کشته شده اند؟ تعدادشان زیاد نیست. اما اینان در جهادهایشان علیه توده های مردم، موفق بوده اند. در ایران قتل عام عظیم زندانیان سیاسی توسط خمینی در سال ۱۳۶۷، کشتار توده های کرد، غارت کردن و به آتش کشیدن محلات اقلیتهای مذهبی مانند بهائی ها، ممنوع کردن آثار روشنفکران و قتل مخفیانه آنان. در الجزایر، قتل عام توده ها در برخی از روستاها توسط «گروه مسلح اسلامی». در افغانستان، به مدت چند سال «طالبان» و نیروهای اسلامی «ائتلاف شمال» به مناطق یکدیگر حمله برده و بدون تبعیض به کشتار اهالی غیر نظامی مناطق یکدیگر پرداختند و به عنوان غنیمت جنگی به زنان و دختران کوچکی که به اسارت درآمده بودند تجاوز کردند. این جهادها، الحمدالله، جهادهای پرباری بوده اند. جهادهای بزرگ بیست سال گذشته، یعنی جنگ ایران و عراق و جنگ مجاهدین افغانی علیه نیروهای اشغالگر شوروی در افغانستان، همه و همه با سلاحهای پیشرفته ای که «خدا» از زرادخانه قدرتهای امپریالیستی غرب می فرستاد و به کمک اطلاعات ماهواره ای آنها، پیش رفتند.

جهاد، ارتجاعی است. آنچه ماهیت آنرا ارتجاعی میکند، دست به اسلحه بردن نیست؛ واقعیات دنیا بارها و بارها به هر کس که چشم دیدن داشته باشد نشان میدهد که قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید. جهاد بدلیل اهداف سیاسی و اجتماعی و روشهای ارتجاعی است.

در دهه ۱۹۸۰، جنبشهای بنیادگرای اسلامی هدف جهاد را کسب قدرت سیاسی و استقرار قانون شریعت در جامعه اعلام می کردند. اما در سالهای اخیر در اهداف اعلام شده اشان، تغییراتی داده اند. اکنون اغلبشان می گویند هدف جهاد ضربه زدن به دشمنان اسلام و تهذیب درونی فرد مسلمان است. آنها دیگر ادعا نمی کنند که پیروزی در جهاد تضمین شده است. بلکه می گویند «توفیق من الله» یعنی پیروزی مسلمانان وابسته به تصمیم خداست. رگه های سیاست بازی مدرن در این گونه صحبتهای خرافی با توده ها واضح است. به توده ها می گویند، «بگذارید ما از شما کاملاً استفاده کنیم اما نپرسید که دگرگونی و تغییر در وضع فلاکتبارمان کی فراخواهد رسید.» در تغییر لحن اینان نسبت به اهداف جهاد، دو عامل بسیار مهم موثر بوده است: ۱. پس از پایان «جنگ سرد» جنبشهای بنیادگرای اسلامی متحدینشان را در میان قدرتهای امپریالیستی غرب از دست دادند ۲. دولتهای اسلامی در ایران و افغانستان روشکستگی خود را به وضوح نشان دادند. در این کشورها نه تنها فقر، وابستگی به امپریالیسم و هرگونه بی عدالتی اجتماعی برجای ماند، بلکه با تحمیل قانون شریعت وضع مردم بدتر از سابق شد. پیاده شدن پروژه اسلامی در این دو کشور ثابت کرد که جامعه موعود اسلامی نه تنها بهشت عدن نیست بلکه استمرار عقب ماندگی، فقر، جهالت حقارت بار، و همه گونه تبعیض و نیز تحقیر و اسارت ملی است.

«شهادت» یک مقوله نظری دیگر اسلامی هاست که مکمل مقوله «جهاد» است. میان «شهادت» و مفاهیم انقلابی مانند جسارت داشتن و در راه انقلاب از جانبازی هراس نداشتن، یک دنیا تفاوت است. دومی در خدمت اهداف روشن پیروزی توده هاست؛ یعنی در خدمت کسب قدرت سیاسی توسط کارگران، دهقانان و توده های ستمدیده و سرنگون کردن مالکیت خصوصی و استثمار. در حالیکه در «شهادت» دست یافتن به اهداف سیاسی دنیوی درجه دوم است و «نزدیکی به خدا» درجه اول. در اسلام «شهادت» شدن یک هدف در خود است. تدارکی است برای سفر به جهانی دیگر و تضمین سعادت و خوشی در آن دنیا. به این دلیل «شهادت» آموزه ارتجاعی است.

شرایط بدبختی مفرط توده ها دلیل کافی است برای اینکه آنان با تمام وجود، و بهر وسیله ای، خواهان ضربه زدن به دشمن باشند. اما واقعیت آنست که گروههای اسلامی مانند حماس در فلسطین، با سازمان دادن یکرشته سوء قصدهای انتحاری راه خروجی برای خشم انبار شده توده ها می گشایند و آنان را به سطح تماشاچیان عملیات انفرادی تقلیل می دهند. در حالیکه، انقلابیون در پی تبدیل توده ها به بازیگران فعال یک مبارزه مسلحانه جمعی و مستمر هستند و اینکار را ممکن می کنند. «شهادت» از روحیه استیصال و ناامیدی توده ها در مورد امکان تغییر وضعیت فلاکتبارشان در «این دنیا» تغذیه می کند و بر آن می دمدم. توده ها نیاز دارند به یک ایدئولوژی انقلابی و علمی دست یابند که امکان واقعی غلبه بر دشمنان قدرتمند، از طریق استراتژی های جنگی پیروزمند، را به آنان نشان دهد. «جهاد» به درد توده های کشورهای خاورمیانه نمی خورد، زیرا

محصول یک جامعه ستمگر باستانی است و جز رنج چیزی برای مردم بیار نمی آورد. بعلاوه، با رمل و اسطراب نمی توان از شر دولتهای ارتجاعی و اربابان امپریالیست آنها، خلاص شد. توده ها نیاز به درک علمی این واقعیت دارند که می توان با یک استراتژی صحیح دشمنان قدرتمندی مانند قدرتهای امپریالیستی را شکست داد. برای عملی کردن این استراتژی صحیح و گیر انداختن دشمن، جسارتهای بزرگ و فداکاریهای عظیم منجمله جانیازی لازم است. اما جان دادن هدف نیست. هدف، گرفتن جان دشمن و نابود کردن نظام استعمارگر آنان است. قدرتهای دولتی و ارتشهای آنان نگهبانان این نظام استعمارگرند و برای برچیدن استعمار باید اول اینها را نابود کرد.

ایدئولوژی مذهبی یک راه فرار خیالی از دهشتهای این جهان است؛ آنتهایی که در قدرتمند برای همین به توده های مردم مذهب تزریق می کنند. اما، مارکسیسم به توده ها می آموزد که با این جهان همانطور که هست روبرو شوند و آنرا تغییر دهند. مارکسیسم کاملا منطبق بر واقعیتهای این جهان است و برای همین می تواند آنرا تغییر دهد. مارکسیسم به توده ها می آموزد که هیچ قدرت ماورالطبیعه ای (خدایی) موجود نیست که به کمکشان بیاید. بدون شک توده ها به «معجزه» نیاز دارند اما معجزه را انسانهای آگاه می آفرینند. توده های مردم با در دست گرفتن مارکسیسم که تنها ایدئولوژی و علم متعلق به آنان است می توانند معجزه بیافرینند. مارکسیسم بخاطر آنکه کاملا ماتریالیستی است باید بطور مستمر تکامل یابد، و تکامل یافته است. بدون تکامل یافتن، مارکسیسم نیز می میرد. مارکسیسم با انجام انقلابات تاریخساز، و با جذب شناخت رشد یابنده بشر که حاصل تولید و پژوهش های علمی است، تکامل یافته است و به سطح مارکسیسم - لنینیسم - مائوتسیسم رسیده است. مارکسیسم - لنینیسم - مائوتسیسم ایدئولوژی انقلابی و علمی طبقه پرولتاریا است. در طول تاریخ بشر فقط این طبقه توانست تحت رهبری عالیترین نمایندگانش یعنی مارکس، لنین، و مائو، یک جهان بینی علمی و یک خط سیاسی، نظامی و اقتصادی تدوین کند که حقیقتا منافع توده های تحت استعمار را نمایندگی می کند. با ظهور این طبقه و با بوجود آمدن مارکسیسم، برای اولین بار در تاریخ جامعه طبقاتی موقعیتی پیش آمد که توده های تحت ستم و استعمار ایدئولوژی خود را یافتند و دیگر مجبور نیستند به ایدئولوژی هائی که از زرادخانه های باستانی یا مدرن طبقات استعمارگر بیرون می آید، دست ببندازند.

ب - عوامل رشد نیروهای اسلامی

سی سال پیش از این اکثریت نیروهای مخالف رژیمهای حاکم در خاورمیانه و اربابان امپریالیست آنان، نیروهای سکولار (غیر مذهبی) بودند. صف مخالفین شامل کمونیستهای انقلابی اصیل، کمونیستهای دروغین طرفدار شوروی، و نیروهای ملی گرا بود. نگاهی به ایران، مصر و فلسطین بیندازید. پس از جنگ جهانی اول در ایران دو نیروی عمده در صف مخالفین سیاسی شاه و اربابان امپریالیست آن عبارت بودند از حزب توده طرفدار شوروی، و جبهه ملی به رهبری مصدق که با کودتای سیا در سال ۱۳۳۲ از قدرت برکنار شد. در کشورهای عرب نیز اکثریت با نیروهای ملی گرای سکولار بود. در مصر، اینان تحت رهبری جمال عبدالناصر قرار داشتند که در عین سرکوب نیروهای انقلابی واقعی، پرچم مخالفت با سلطه خارجی را نیز برداشته بود. در فلسطین، نیروهای ملی گرای سکولار و نیروهای متمایل به چپ مبارزه علیه اسرائیل را رهبری می کردند، در حالیکه نیروهای اسلامی در دهه ۱۹۸۰ (۱۳۶۰) رشد کردند. سوال اینجاست که چه عواملی رشد نیروهای اسلامی را تقویت کرد. برای جواب گفتن، باید مسائل زیر را بررسی کرد: ۱. چگونه سیاست عامدانه امپریالیستها نیروهای اسلامی را در عرصه سیاسی تقویت کرد ۲. چگونه کارکرد نابود کننده نظام امپریالیستی بستر رشد مساعدی برای اینها فراهم کرد ۳. چگونه سرکوب خونین نیروهای انقلابی کمونیستی و شکست آنان، خلأئی برای رشد اینان ایجاد کرد.

یکی از واضح ترین دلایل گسترش نفوذ نیروهای اسلامی، سیاست قدرتهای امپریالیستی غرب و رژیمهای وابسته به آنها در خاورمیانه بود. آنها تصمیم گرفتند برای مهار توده های انقلابی و نیز ایجاد حصار در مقابل پیشرویهای شوروی امپریالیستی که رقیب جهانی شان بود، نیروهای اسلامی را در همه کشورهای خاورمیانه تقویت کنند و به رشد آنان یاری برسانند. در دهه ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) در سراسر خاورمیانه، با توافق و تشویق رژیمهای حاکم، شبکه ای از مساجد ایجاد شد. در سال ۱۹۷۷، در پاکستان ژنرال ضیاء الحق با حمایت آمریکا علیه ذوالفقار علی بوتو دست به کودتا زد و شریعت را وارد قانون اساسی پاکستان کرد. در ایران، «انجمن سلطنتی فلسفه» که در راس آن عالمان اسلامی تحصیلکرده غرب قرار داشتند، با این تز (یا رسالت) تاسیس شد که جامعه ایران یک هویت ایدئولوژیک جدید، با مخلوطی اسلامی تر، نیاز دارد. در همان زمان که انقلابیون کمونیست بشدت تحت تعقیب قرار داشتند، زندانی و کشته یا به تبعید رانده می شدند، رژیم شاه همه نوع مجالس بحث اسلامی را آزاد گذاشته بود تا اندیشه اسلامی در میان روشنفکران اشاعه یابد. ائتلاف روحانیت و تجار و رباخواران بازار اجازه یافت که شبکه مساجد و مجالس روضه خوانی را گسترش دهد و حتی به وعظ، آزادی عمل قابل ملاحظه ای در مخلوط کردن وعظ با انتقاد از شاه، داده شد. این آزادی شامل حال سازمان مجاهدین خلق که یک گروه اسلامی کوچک زیرزمینی بود، نمی شد. (۹)

در سال ۱۹۸۰ (۱۳۵۸) پس از کودتای نظامی در ترکیه، ژنرالهای سکولار آتاتورکی فاشیست به سوئیس رفتند و اربکان رهبر جنبش اسلامی ترکیه را که خودشان به تبعید رانده بودند، با سلام و صلوات به ترکیه بازگرداندند. او به ترکیه بازگشت که «حزب رفاه» را درست کند. به نیروهای اسلامی آزادی عمل و میلیونها دلار کمک مالی برای ایجاد مدرسه های اسلامی داده شد تا نفوذ خود را در میان توده های فقیر بگسترانند. ارتش و سازمان امنیت ترکیه در جریان سرکوب نظامی جنبش مسلحانه کردستان، در سطح گسترده از نیروهای حزب الله استفاده کرد.

هر چند این واقعه ای است که گردانندگان سرکوبگر جوامع خاورمیانه عامدانه نیروهای اسلامی را تقویت کرده، در صحنه سیاسی جای دادند اما مساله دیگر آنست که یک کارکرد زیربنائی نیز موجب تولید و بازتولید این نیروها می شود. در تحلیل از این نیروها اگر آنان را صرفا «پژواکی از گذشته» بدانیم، دچار اشتباه شده ایم. اینان محصول ساختارهای مدرن جوامع خاورمیانه هستند. و این ساختارها، به نوبه خود، محصول نفوذ عمیق امپریالیسم به این جوامع است. امپریالیسم با نفوذ در این جوامع آنان را تجدید سازماندهی کرد و در شبکه جهانی نظام امپریالیستی بافت. تجدید سازماندهی کردن و ادغام این جوامع، روندی متلاطم، و بر حسب رنجهایی که برای انسان به بار آورده، یکی از کریه ترین جریانات تاریخ است. این روندی بی پایان و ادامه دار است که برای خلقهای جهان بحران و رنج عظیمی تولید می کند و آخرین فصل آن همین «گلوبالیزاسیون» معروف است.

عروج بنیادگرایی اسلامی بازتابی است از بحران لاعلاج دولتهای نیمه مستعمره این منطقه؛ عکس العملی است به فقر گسترده و دائم در شرایطی که ثروتهای حیرت انگیز از این منطقه مکیده و به سوی غرب روان می شود؛ انعکاسی است از صعود و سقوط متناوب طبقات میانی؛ از جابجائی جمعیت از این سو به آنسوی کشور و از داخل به خارج از کشور؛ و کشاکش بی پایان میان گرفتار بودن در دوره ماقبل سرمایه داری و کشیده شدن به گرداب جهان سرمایه داری. این کشورها در جوش دائمی اند. حتی طبقات ارتجاعی در درون خود با تفرقه های مهلک و رقابتهای بیرحمانه دست به گریبانند.

اسلام، برای مدت طولانی ایدئولوژی حاکم در جوامع خاورمیانه بوده است. دستگاه مذهبی، هم قبل از غلبه یافتن قدرتهای استعماری و امپریالیستی بر خاورمیانه و هم پس از آن، بخشی از ساختارهای حاکم بوده است. با این وصف، پس از جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم موقعیت اینان در ساختارهای حاکم، دچار تغییر و تحولاتی شد. پس از جنگ اول، انگلیسی های تغییراتی در کشورهای تحت سلطه شان بوجود آوردند. آنها دست به آنچه که در زبان امپریالیستی «ملت سازی» می خوانند، زدند. دولتهائی متمرکز با ارتش و پلیس مدرن، راه و راه آهن و غیره ایجاد کردند. این پروژه بخشی از طرح گسترده انگلیسی ها برای ایجاد استحکامات بدور کشور سوسیالیستی نوین شوروی، بود. شخصیتهایی مانند رضاشاه و آتاتورک محصول این پروژه بودند. جنگ جهانی دوم نقطه عطف دیگری را با خود آورد. آمریکا کشورهای خاورمیانه را از امپریالیسم انگلیس تحویل گرفت و بازسازیهای اقتصادی و سیاسی مهمی در چند کشور کلیدی تحت سلطه اش انجام داد. این بازسازیها موجب شکل گیری یک قشر بندی طبقاتی نوین در این کشورها شد: طبقه کارگر گسترش یافت، نظام آموزشی مدرن روشنفکران مدرن تولید کرد که برخی از آنها تبدیل به خادمین دولت و تکنوکراتها شدند و تعداد گسترده ای به جمع انقلابیون و ترقی خواهان پیوستند. بخش بزرگی از دستگاه مذهبی از حاکمیت رانده شد و در اغلب کشورها حق وتو در امر قانون گذاری از آنان سلب شد.

آن نیروهای اسلامی که در سال ۱۳۵۷ قدرت را از شاه گرفتند، متعاقب جنگ جهانی دوم از ساختارهای قدرت بیرون رانده شده بودند. پس از جنگ اول و دوم، امپریالیسم در چند موج، و هر بار عمیق تر از قبل در ایران نفوذ کرد. در هر موج نفوذ یابی امپریالیستی، ضربات سختی بر زیربنای اقتصادی فتودالی و روبنای منطبق بر آن وارد شد. دستگاه روحانیت که یکی از ستونهای پر زور قدرت دولتی بود، در چند مرحله از قدرت رانده شد. یکبار پس از جنگ جهانی اول وقتی که انگلیس ساختار دولتی متمرکز نیمه استعماری رضا شاه را بنا کرد و بار دوم، پس از جنگ جهانی دوم. طرح اصلاحات ارضی و رفرمهای دیگری که آمریکا بدست شاه داد، در دهه ۱۳۴۰ تحت نام «انقلاب سفید» به اجرا درآمد. این اصلاحات، روحانیت را به شکل قابل ملاحظه ای تضعیف کرد. اما «انقلاب سفید» فتودالیسم را ریشه کن نکرد. بلکه صرفا شیوه تولید نیمه فتودالی را تجدید سازماندهی و آنرا به مناسبات امپریالیستی جهانی متصل کرد. با وجود آنکه از طریق این اصلاحات، مناسبات «مدرن» به طور گسترده تر رخنه کرد اما از آنجا که بر پایه سرمایه داری انجام شد و میخواست ساختارهای دولتی موجود را حفظ کند، حاضر نبود نمایندگان فتودال و ایده ها و نهادهای فتودالی را به یک چالش قطعی و تعیین کننده فراهخواند. بالعکس، دنبال آن بود که با آنان به سازشی برسد و در نظام نیمه مستعمره ادغامشان کند. آیت الله خمینی به دو وجه اصلی از انقلاب سفید شاه معترض بود: تقسیم زمین میان دهقانان (با وجود آنکه تقسیم اراضی بسیار محدود و دم بریده بود) و دادن حق رای به زنان. زمانی که کشتی «مدرنیزاسیون» شاه به صخره خورد، نیروهای اسلامی که از ساختارهای قدرت بیرون رانده شده بودند، بازگشتند تا از شاه و اربابش آمریکا، انتقام بگیرند. این مدرنیزاسیون امپریالیستی آنچنان اقتصاد را معوج و ناهنجار کرد که نه تنها حاصلش رنج و بدبختی میلیونها نفر بود، بلکه خود اقتصاد را نیز از کار انداخت.

در نتیجه این به اصطلاح مدرنیزاسیون، شمار عظیمی از دهقانان از جا کنده شدند. اما سرمایه داری بوروکرات با شمار اندک کارخانه ها و مزارع کشاورزی تجاری و پروژه های ساختمانی و زیرسازی، قادر به جذب این نیروی کار کنده شده از زمین نبود.

در کشورهای دیگر مانند مصر نیز تقریباً ماجرا به همین منوال بود و این بطور کلی پدیده ی مهمی در تمام کشورهای خاورمیانه بود. در سالهای متعاقب مدرنیزاسیونها، شهرهای بزرگ پر از جمعیت کنده شده از روستا شدند. طبقه میانی شهری که در دهه ۱۹۶۰ (۱۳۴۰) گسترش یافته بود (و یکی از تبارزاتش رشد نظام آموزشی سکولار بود) شروع کرد به احساس فشار. جنبشهای اسلامی که از مراکز روحانیت سرچشمه می گرفتند، تمام استعدادهای خود را بکار بردند تا با توده های فقیر خشمگینی که شهرها را پر می کردند، و بخشی از روشنفکران شهری متصل شوند.

با فرارسیدن دوره ای که به انقلاب ۱۳۵۷ منتهی شد، کمونیستهای انقلابی، نیروهای تاریک اندیش مذهبی و نیروهای ملی گرا، برای مدتی کوتاه اما فشرده و متلاطم، خود را در کنار هم در سنگر مخالفت با شاه و اربابان آمریکائی اش، یافتند. بخشی از فقرای شهری که عمدتاً دهقانان جایجا شده بودند، پیرو آیت الله خمینی شدند. برخی می گویند این جمعیت فقیر از جا کنده شده ذاتاً مذهبی است. اما این واقعیت ندارد. البته، ایدئولوژی اسلامی بطور خودبخودی از خاک نیمه فتودالی جامعه می جوشد و حی و حاضر در دسترس توده های درهم کوفته قرار میگیرد. اما جماعتی تقریباً مشابه همان که در سال ۱۳۵۷ در تهران بدنبال خمینی راه پیمائی کرد، یک دهه قبل از آن در تشیع جنازه مهوش خواننده و رقاصه مشهور شرکت کرد.

سومین عامل که در رشد نیروهای اسلامی دخیل بود و اهمیت فوق العاده زیاد داشت، بحران جنبش کمونیستی بین المللی بود. احیاء سرمایه داری در شوروی سوسیالیستی سابق که در اواسط دهه ۵۰ میلادی اتفاق افتاد اولین منبع این بحران بود. نفوذ یابی اسلام در میان توده های مخالف وضع موجود، مدیون توانائی سیاسی، وضوح تئوریک یا رادیکالیسم عملی آن نیست چون هیچیک از اینها را ندارد. بحران درون جنبش کمونیستی بین المللی یک خلاء عظیم در زمینه رهبری توده ها ایجاد کرد. و این خلاء توسط نیروهای اسلامی که بشدت از سوی قدرتهای امپریالیستی غرب تقویت می شدند، پر شد. همانطور که انقلابات سوسیالیستی در روسیه به سال ۱۹۱۷، در چین به سال ۱۹۴۹ و انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین به سال ۱۹۶۶ منبع و الهام رشد کمونیستها و جنبش انقلابی سکولار در جهان، منجمله در خاورمیانه شده بود، احیاء سرمایه داری در شوروی و خیانت شوروی و احزاب به اصطلاح کمونیست طرفدار شوروی به جنبشهای رهائی بخش ملی، ضربات محکمی به نیروهای کمونیستی اصیل زد. احزاب طرفدار شوروی بر پایه سیاست خارجی آن کشور شروع به همکاری با رژیم های مرتجع کردند. برای مثال، این احزاب به «کشف» جوانب «مترقی» در شاه و «ملی گرایی سوسیالیستی» و «اسلام سوسیالیستی» در کشورهای عربی، نائل آمدند. کودتای رویزیونیستی در چین به سال ۱۹۷۶ ضربه مهم دیگری بود که در دهه ۱۹۸۰ بحران شدیدی در جنبش کمونیستی این کشورها و بطورکلی در جنبش کمونیستی بین المللی بوجود آورد. این شکستها، همراه با سرکوب خونین نیروهای کمونیستی اصیل توسط رژیمهای ارتجاعی و اربابان امپریالیستان، فرصتی برای رشد یک اپوزیسیون زیر پرچم اسلام فراهم کرد. زمانی که آلترناتیو قدرتمندی در مقابل ایده آلیسم، تاریک اندیشی و امپریالیسم نباشد، آنگاه مرتجعین رنگارنگ فرصتها را روی هوا می زنند.

زمانی که چین پایگاه سرخ قدرت پرولتاریا بود، وجودش بخودی خود گواه قدرتمندی برای حقانیت جامعه انقلابی و یک چشم انداز انقلابی برای ایجاد چنان جامعه ای بود. چین، ستاره قطبی درخشانی برای توده های مردم سراسر جهان بود؛ پرچم مردمانی بود که جرات تغییر جهان یخود می دادند و منتظر تصمیمات هیچ خدائی نبودند؛ نمونه غرورآفرین انترناسیونالیسم بود که به مبارزات مردم سراسر جهان یاری می رساند و به ستمدیدگان جهان قوت قلب می داد.

جنون امپریالیستی بهتر از بنیادگرایی اسلامی نیست

در عکس العمل به بنیادگرایی اسلامی، گرایشی در میان روشنفکران خاورمیانه رشد کرده است که می گوید مشکلات این کشورها اول از همه و بیش از هر جا از «درون» می جوشد؛ و «ما نمیتوانیم تقصیر را به گردن خارجیها»، به عبارت دیگر به گردن استعمار و امپریالیسم، بیندازیم.

در این نظریه، تا آنجا که می خواهد به مشکلات کهن (یعنی بقایای فتودالیسم) جوامع خاورمیانه و بسیاری کشورهای دیگر جهان تاکید کند، حقیقتی هست. اما حقیقت بزرگتر آن است که از زمان ادغام این کشورها در نظام جهانی سرمایه داری امپریالیستی مشکلات «درونی» و «بیرونی» این جوامع درهم عجین شده اند. مشکلات این جوامع ناشی از حاکمیت طبقات معینی است که ایدئولوژی و سیاست و قدرتشان بطور لاینفک با اقتصاد و سلطه امپریالیستی درهم بافته شده است. این طبقات ریشه در استثمار سرمایه دارانه و فتودالی کارگران و دهقانان دارند و در همان زمان در یک نظام جهانی بافته شده اند. مشکلات جاری کشورهای جهان سوم را نمی توان در تاریخ قدیم آن جستجو کرد زیرا این کشورها ساختارهایی معاصر و محصول عصر

امپریالیسم هستند. بدون تشخیص درست موانع مقابل پای پیشرفت این جوامع، راه حل درست هم نمی توان ارائه داد. هم نیروهای اسلامی و هم آنها که چهره امپریالیسم را آرایش می کنند دریاقتهای غلطی از دلایل ریشه ای مشکلات این جوامع دارند. راه حلهاشان نیز غلط است. راه حل اولی ها برنامه ایست ارتجاعی برای بازگشت به عقب. دومها آنچنان چشمان خود را بر سیعیت امپریالیسم می بندند انگار که بمب افکنهای امپریالیستها بذر مدرنیسم و روشنگری بر این کشورها می پاشند. این خط حامی امپریالیسم همیشه در میان قشر بالای روشنفکران خاورمیانه موجود بوده است. اینان خواه ناخواه به تکنوکراتهای امپریالیسم در این کشورها تبدیل شده اند.

نظام سرمایه داری جهانی از دولتهای ارتجاعی جهان سوم حفاظت کرده و خلقهای جهان را محکوم به فلاکت و گرسنگی می کند. و جهان را از پتانسیل عظیم رشد همه جانبه و شکوفائی فرهنگ و خلاقیت علمی توده ها محروم می کند. این نظام جهانی طوری ساخته شده که به مردم جهان سوم اجازه قدرت یافتن نمی دهد. امپریالیسم و فتودالیسم، ملل تحت ستم را به موقعیت عقب ماندگی دائم زنجیر کرده اند. فقط به این حقیقت ساده نگاهی بیندازید: نیروهای آمریکائی با کیسه های دلار در افغانستان فرود آمدند تا همکاری و وفاداری سران قبائل را بخرند و با تکیه بر آنها آرایش و نظمی در افغانستان بوجود آورند که نیازهای آمریکا را در این نقطه از جهان برآورده کند. دلار، صرفا یک تکه کاغذ ارزشمند نیست بلکه یک مناسبات اجتماعی است که شرایط اجتماعی - اقتصادی جهان را شکل می دهد. ساختار مناسبات میان کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه بخشی (و در واقع بخش تعیین کننده ای) از نظام سرمایه داری جهانی است. مناسبات طبقاتی و اجتماعی درونی کشورهای تحت سلطه را عمدتا امپریالیسم شکل می دهد. طبقات ارتجاعی درون کشورهای تحت سلطه (زمین داران و صنعتگران بزرگ، تجار و بانکداران) طبقات همدست و متحد نظام سرمایه داری جهانی هستند. اینها «کارگزاران» نظام سرمایه داری جهانی در درون کشورهای جهان سومند. برخی اوقات مناسبات میان اربابان امپریالیست و طبقات ارتجاعی محلی متشنج می شود. با این وصف، در تحلیل نهائی، زندگی این طبقات کمپرادور فتودال با رشته های گوناگون اقتصادی و سیاسی با امپریالیستها پیوند خورده، به آن وابسته است. مشکلات «درونی» و «بیرونی» این جوامع را نمی توان از هم جدا کرد. زیرا جدا نیستند. هر دو را همزمان باید سرنگون کرد.

فتودالیسم در زیربنای اقتصادی و روبنای این جوامع، بطور گسترده وجود دارد. این جوامع اساسا، در یک دوران طولانی و دردناک گذار از عصر فتودالی به عصر بورژوائی، بسر می برند. درهم تنیدگی مذهب و دولت، موقعیت زنان، مناسبات اجتماعی بشدت پدرسالارانه، و پارتی بازی، همه از تبارزات این شرایطند. اما مدت مدیدی است که این جوامع زیر سلطه امپریالیسم هستند. امپریالیستها بزرگترین عامل مدرنیزاسیون (در همان مقدار ناچیز) در این کشورها بوده اند و همزمان اقتصاد عقب مانده این کشورها را بطور تبعی در شبکه جهانی سرمایه داری بافته اند. از یکطرف نیروهای مولده مدرن را وارد این کشورها کرده، از سوی دیگر، یک رشد اقتصادی معوج را به این کشورها تحمیل کرده اند؛ بطوریکه بخشهای پیشرفته اقتصادی به صورت جزیره های کوچک و پراکنده در محاصره دریای مناطق عقب مانده، قرار دارند. کارکرد اقتصاد جهانی سرمایه داری، اقتصاد این کشورها را نابود می کند؛ آنرا وابسته به الطاف بازار متلاطم جهانی و شرایط جوی متغیر می کند. بعلاوه، جدا از اینکه کارکرد نظام امپریالیستی بخودی خود چه بر سر این کشورها می آورد، امپریالیستها سیاست عامدانه تقویت نیروهای فتودالی را نیز پیش برده اند. افغانستان یک نمونه بارز این مساله است. قطب راهنمای امپریالیستها در نفوذیابی به کشورهای جهان سوم، سود و حرص و آز و سلطه سیاسی است. تنها با در پیش گرفتن یک استراتژی و برنامه ضد فتودالی و ضد امپریالیستی می توان درهای توسعه و پیشرفت همه جانبه را بروی این جوامع گشود.

انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی - تنها راه حل

اسلام سیاسی شکست خورده است. این جریان، در هر جا به قدرت رسید، هیچ چیز جدیدی برای توده ها به ارمغان نیاورد. ثروتمندان ثروتمندتر، فقرا فقیرتر شدند و چنگالهای امپریالیسم بر اقتصاد و قدرت سیاسی به قوت خود باقی ماند. اسلام سیاسی، پرچم گرد آوردن اخلاقیات سنتی و متحد کردن قبائل تحت یک رژیم جدید نیست. بلکه اساسا نماینده آمال طبقات معینی در کشورهای اسلامی است. اسلام سیاسی پرچم بخشی از طبقات استثمارگر این جوامع است که با این پرچم می خواهند درهای قدرت را بروی خود بگشایند و در ساختارهای دولتی موجود ادغام شوند. برای این نیروهای طبقاتی، توده ها فقط ارزش سرباز پیاده را دارند. همانطور که لنین گفت، حتی مرتجعین برای عملی کردن پروژه هایشان به توده ها نیاز دارند. صعود نیروهای اسلامی تبارز بحران عمیق دولتهای ارتجاعی خاورمیانه بود. اسلام سیاسی نتوانست و نمی تواند این بحران را درمان کند. این دولتها، با پوشش اسلامی یا بدون آن، در حال فروپاشی اند. این وضعیت یکی از دلایل عمده است که آمریکا بعنوان قیم و حافظ این دولتهای ارتجاعی، مجبور شده نیروهای نظامی اش را در این منطقه مستقر کند. اکنون باید خود مستقیما با بحرانی که این ساختارهای نیمه مستعمراتی را تهدید می کند مقابله کند. آمریکا می

تواند تا آنجا که مایل است نیروی هوایی اش را به رخ بکشد. اما روی زمین، توده های خشمگین مشغول محاصره دولتهای نومستعمره منطقه اند. عاملی که کمبودش احساس می شود حزاب مارکسیست - لنینیست - مائوئیستی است که در رهبری توده ها قرار بگیرند، عطش تند آنان به رهائی و انرژی بی پایایانشان را در خدمت جنگ خلق سازمان دهند و انقلابات دموکراتیک نوین را در خاورمیانه به پیروزی برسانند. این تنها راهی است که هم می تواند فتووالیسم را ریشه کن و مشکلات خفقان آور چند قرنی را حل کند و هم یوغ امپریالیسم را یکبار برای همیشه براندازد.

توضیحات

- ۱- نسرین جزایری از هواداران حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) است.
۲. اسلام در ایران نوشته پطروشفسکی، ایلیا پاولوویچ
این کتاب مارکسیستی مرجع معتبری در مورد اسلام است و تحلیل علمی با ارزشی از ریشه های اجتماعی - سیاسی اسلام بدست می دهد. پطروشفسکی در این کتاب نشان می دهد که ظهور اسلام در اوائل قرن هفتم میلادی، با دگرگونیهای مهم در جامعه طبقاتی آن منطقه و آغاز یک جنبش پیچیده اجتماعی و سیاسی در میان عربهای شمال، مصادف و مرتبط بود. اسلام تبدیل به پرچم ایدئولوژیکی شد که به استقرار یک دولت عربی و گسترش نظامی و سیاسی آن در سراسر شبه جزیره عربستان، انجامید.
محمد روشنفکری از اهالی مکه برخاسته از یک خانواده بازرگان کوچک بود. خانواده وی (بنی هاشم از طایفه ثروتمند قریش) نگاهیان مجموعه ای از بت ها بودند که توسط قبائل و خانواده های مختلف پرستش می شدند. مکه به دلیل موقعیت جغرافیائی اش اهمیت استراتژیک داشت و مرکز تجارت خارجی منجمله تجارت برده بود. راه های تجاری که هند و امپراطوری بیزانس (سوریه، فلسطین و مصر) را بهم متصل می کرد از یمن (در جنوب شبه جزیره عربستان) و سپس از مکه (در شمال) می گذشت. ایران، در قرن ششم میلادی، هنگامی که تحت حکومت ساسانیان بود، یمن را تصرف کرد و راه های ترانزیت تجاری را به نفع خود تغییر داد. تجارت خارجی در مکه اقول کرد. مکه در عین حال، مرکز مبادلات داخلی بود؛ چادرنشین های عرب محصولات لبنی خود را در مکه با خرما، غلات و پارچه مبادله می کردند. طایفه قریش در مکه می زیست. برخی از خانواده های این قبیله از طریق تجارت و ربا خواری خانواده ها و بازرگانان کوچکتر را نابود کرده، بسیار ثروتمند شده بودند. یکی از این خانواده های ثروتمند بنی امیه بود که در ابتدا از دشمنان محمد بودند اما بعدا با او متحد شده و حکومت اسلام را در دست گرفتند و به گسترش امپراتوری اسلام پرداختند. خانواده محمد به نام بنی هاشم از بازرگانان کوچکتر و کشاورزان بودند. اما خانواده های کوچک و بزرگ مکه همگی در تجارت برده های حبشه دست داشتند و در کشاورزی از آنان بیرحمانه بهره کشی می کردند.
از هم گسیخته شدن جماعت طایفه ای و شکل گیری مالکیت خصوصی زمین و متعاقب آن شکاف فزاینده میان ثروتمندان و فقرا هر طایفه، مناطق شمالی سرزمین عربستان را به لرزه درآورد. بحران عظیم اجتماعی و اقتصادی گریبان آن را گرفت. برای حل این بحران محمد تصمیم گرفت طوایف پراکنده و در حال جنگ شبه جزیره عربستان را متحد کند. برای اینکار یک دولت واحد برای تمام عربستان لازم بود.
۳. بخش بزرگی از ادبیات اسلامی به موضوع شکست از استعمارگران غرب در قرن ۱۹ اختصاص دارد. انگلیسی ها، در نیمه دوم قرن ۱۹ سلطه خود را بر خاورمیانه تحکیم کردند و در همان دوره امپراتوری عثمانی را فروپاشاندند. روسیه تزاری در سال ۱۸۵۷ وارد قفقاز و آسیای مرکزی شد. این نیم قرن نقطه چرخش مهمی بود. تعادل چند صد ساله میان امپراتوریهای اسلامی و مسیحی بهم خورد. جهان مسیحیت فتووالیسم را پشت سر گذاشت. اما جهان اسلام هنوز با گذشته دست به گریبان بود. برخی نیروهای اسلامی که کمتر بنیادگرا هستند و به ناسیونالیسم نزدیکترند از دلتنگی (نوستالژی) برای دوران ماقبل استعمار، یک پرچم ایدئولوژیک ساخته اند و از آن برای متحد کردن مردم در پشت سیاستهای خود استفاده می کنند. بطور مثال راهپیمائی در خیابانهای رام الله با عکسهای بزرگ صلاح الدین ایوبی که از سرداران فاتح اسلام در جنگهای صلیبی بود، یا افسانه سرائی در مورد عظمت امپراتوری عثمانی (هر چند که فتووالها و شاهان عرب مشتاقانه به استعمار انگلیس در بیرون کردن عثمانی ها یاری رساندند) و نوستالژی بی پایان در مورد این که وقتی که اروپا هنوز در «عصر تاریک اندیشی» بسر میبرد تمدن اسلامی از اروپا جلوتر بود (البته این مساله حقیقت دارد اما بگذارید تکلیف آینده را روشن کنیم!!). اینها، همه و همه جلوه هایی از این واپس نگری هستند.
این بخش از تاریخ، و اینکه «چرا بخش اسلامی جهان نتوانست با استعمار اروپا رقابت کند» از موضوعات بحث و جدل مدام در میان روشنفکران کشورهای «اسلامی» است و در حوصله این مقاله نمی گنجد. با این وصف لازم می دانم تذکری در مورد برخورد پرولتری صحیح در مورد این تاریخ بدهم. هر چند پژوهش در مورد این جنبه از تاریخ تکامل جوامع مهم است اما پرولتاریا نمی تواند با هدف احیای امپراتوری های گذشته به مبارزه علیه امپراتوری های ارتجاعی و بی رحم کنونی (یعنی امپریالیستها) برخیزد. اولاً، پرولتاریا در گذشته موجود نبود. بنابراین دلیلی ندارد که برای امپراتوری های از میان رفته اشک بریزد و برای احیای آنها بکوشد. ثانیاً، امپراتوری های عهد کهن، چه آنها که در شرق بودند و چه آنها که در غرب (مسیحی یا اسلامی یا هر با هر مذهب و تیره دیگر) ستمگرانه

بودند و حتی ارزش دلتنگی ندارند. همانطور که مارکس گفت پرولتاریا باید فارغ الیال بگوید: «بگذار مردگان را مردگان دفن کنند». به عبارت دیگر بگذار طبقات بورژوا و فتودال برای گذشته گریه و زاری کنند. ما باید برای آینده بجنگیم. برای ایجاد جامعه ای که کاملا از جوامع گذشته متفاوت باشد.

۴. در میان نظریه پردازان جنبشهای اسلامی جاری میتوان از افراد زیر نام برد: خمینی، مطهری، و طالقانی از ایران، سید قطب از مصر، مادودی از پاکستان و الترابی از سودان.

۵. در دهه ۸۰ میلادی سازمان سیای آمریکا تحت نظارت کابینه ریگان دست به عملیات مخفی علیه رژیم نوبنیاد ساندنیست در نیکاراگوئه زد. مزدوران ارتجاعی نیکاراگوئه ای و کوبائی، زیر نظر الیور نورث که از کادرهای سازمان سیای بود دست به عملیات نظامی برای سرنگون کردن رژیم ساندنیست زدند. سیای درآمد این عملیات را از طریق قاچاق هروئین و فروش اسلحه به ایران از طریق اسرائیل تامین می کرد. زمانی که گند این همکاری میان سیای و ایران درآمد به افتضاح «ایران کنتر گیت» معروف شد.

۶. در اینجا ذکر نکته ای برای رفع ابهام مهم است. پس از واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در مطبوعات غرب منجمله در مطبوعات روشنفکری لیبرالی غرب تبلیغات زیادی براه افتاد مبنی بر اینکه اسلام با مذاهب دیگر تفاوت دارد و ذاتا متحجرتتر از آنهاست و در مقابل پژوهش و نوآوری بسته تر از آنهاست. بهمین دلیل جهان عرب و اسلام تا به این حد فقیرند و رهبران عتیقه ای مانند شیوخ و ملاها دارند. این مطبوعات تلویحا گفتند چقدر مردم غرب خوش شانس اند که تحت رژیمهای متکی بر ارزشهای یهودی - مسیحی بسر می برند و همین ارزشها باعث آزادی بیشتر و رفاه بالاتر آنهاست. این یک نظریه شوونیستی (عظمت طلبانه) غربی بیش نیست. لازم است به این واقعیت توجه کنیم که قرآن و سنن اسلام عمدتا نسخه متاخرتر و کنکرت شده ی کتب و سنن دین یهود و مسیحیت (و همچنین زرتشت، فلسفه یونان و غیره) است. تمام این مذاهب به یک اندازه ستمگرانه و ارتجاعی اند.

گفتن اینکه اسلام ذاتا عاجز از تغییر است، یک نظریه غیر تاریخی است. اسلام در طول تاریخش، بالاجبار به تغییراتی که در شرایط اجتماعی صورت می گرفت، پاسخ می داد. در واقع شاخه های جوراجور محصول شورش های توده ای، تجاوزات نظامی، دعوای قدرت، مناظرات بزرگ، شکوفائی علم در بخشهایی از جهان اسلامی، یادگیری از یونانی ها، مصری ها، بابلی ها، پیشرفت در ریاضیات و نجوم و غیره است. این هم واقعیتی است که بخش اسلامی جهان در بسیاری رشته های علمی و فکری بسیار پیشرفته تر از اروپای قرون وسطا بود. زمانی که در قرن هفتم میلادی امپراتوری اسلامی بوجود آمد اروپا هنوز در «عصر تاریک اندیشی» بسر می برد. در قرون بعد نیز مسیحیت مشغول انگیزاسیون و زنده زنده سوزاندن مشرکان بود. با این وصف، در اروپا سلطه مذهب و فتودالیسم از طریق انقلابات بورژوائی سرنگون شد، در حالیکه در مناطق اسلامی جهان فتودالیسم سلطه اش را محکم نگاه داشت. اما رشد سرمایه داری در غرب توسط مسیحیت دیکته نشد. برخی می گویند اگر پروتستانسیم و کالونینسیم نبود، سرمایه داری در غرب رشد نمی یافت. در حالیکه مساله کاملا بالعکس است. در ضمن، از قبل مقدر نشده بود که سرمایه داری اینگونه، یعنی ابتدا در اروپا، ظهور یابد. بهر صورت، با رشد سرمایه داری، یک جهان واحد و یک تاریخ واحد جهانی شکل گرفت. و در این پروسه اسلام به مثابه بخشی از روینای جوامعی که هم ستمگرند و هم وابسته، برجای باقی ماند. زمانی که مستعمره چیان و امپریالیستهای اروپائی و آمریکائی به این کشورها نفوذ کردند، موجب شکل گیری جوامع نیمه فتودالی نیمه مستعمره و معوج شدند که امروز مقابل چشمان هستند. سلطه اسلام در روینای این جوامع همزمان نمایانگر حضور قدرتمند فتودالیسم و یوغ استعماری امپریالیستی بر گرده این جوامع است.

یک نظریه غیر تاریخی دیگر آنست که اسلام باید خود را به مسیحیت «برساند»! اولاً، نمی تواند «برساند»: ثانیاً، نباید هم سعی کند که «برسد». جهان از کشورهای امپریالیستی - سرمایه داری اشباع است. و لازم نیست کشورهای اسلامی دست به تولید لوترها و کانت های اسلامی بزنند. آن دوره از تاریخ برای همیشه تمام شد و هر تلاشی برای اکران دوباره آن خواه ناخواه ارتجاعی است.

۷. علی شریعتی، یکی از مشهورترین متفکرین اسلامی است. او بنیانگذار یک گرایش جدید در مذهب شیعه است. شریعتی سعی کرد یک شیعه انقلابی مدرن بوجود آورد. آیت الله خمینی او را التقاطی می دانست.

شریعتی به بنیانهای شیعه باز میگردد تا ادعای خود را مبنی بر ظرفیت انقلابی بالای شیعه به اثبات برساند. او تلاش کرد با بازخوانی شیعه و تزریق جوانی از جامعه شناسی مدرن (منجمله عناصری از مارکسیسم) به آن، یک هویت بومی ضد استعماری به نام «بازگشت به خویشتن» که عنوان یکی از آثار مشهور وی نیز هست، بوجود آورد. شریعتی، در توصیف و نقد غرب، استثمارگر و استثمار شونده را در یک گونی می ریزد. و در زمینه مساله زن، فاطمه دختر پیامبر را به عنوان الگوی زن مسلمان مدرن پیشنهاد می کند.

۸. در قرن ۱۹ سلسله مراتب شیعه به شکل زیر نهاده شده: آیت الله عظمی در راس، آیت الله ها و سپس حجت الاسلام. تنها آیت الله عظمی میتواند مرجع تقلید باشد.

۹. ذکر چند نکته در مورد «سازمان مجاهدین خلق ایران» ضروری است زیرا اینها در جوانب معینی با اغلب جنبشهای بنیادگرای اسلامی متفاوتند. این سازمان در اواخر دهه ۶۰ میلادی (دهه ۱۳۴۰) به مثابه یک سازمان چریکی ضد امپریالیستی تشکیل شد و علیه شاه و امپریالیسم آمریکا مبارزه کرد. سازمان مجاهدین خلق تعریف روشنی از اهداف سیاسی اش ارائه می داد: سرنگونی شاه و بیرون کردن امپریالیسم از ایران. و چشم اندازش برای

جامعه آینده را «جامعه بی طبقه توحیدی» که در آن همه چیز متعلق به خداست، اعلام می کرد. این سازمان در ابتدای بوجود آمدنش، یک سازمان رادیکال خرده بورژوازی بود. مجاهدین برای کسب مشروعیت در میان اهالی مسلمان و برای متمایز کردن خود از سازمانهای سیاسی مارکسیستی، استفاده از اسلام را ضروری می دید. در عین حال برخی از مفاهیم مارکسیستی، مانند طبقات، استثمار، امپریالیسم و غیره را در تئوریهای خود گنجانده بود تا خود را از روحانیت ارتجاعی و بنیادگرایان اسلامی متمایز نماید.